

مبعاد با هالن بتی اوسبورن

Khazan1367@gmail.com

یحیی خزانینه - تورنتو - کانادا.

November 13, 2009



Helen Betty Osborne's Memorial

(1952 - Nov. 13, 1971)

The Pas, Winnipeg, Manitoba, CANADA

مقدمه:

خواندن کتاب "توطئه سکوت" (الف) اثر لیزا پریست (1) را در ۲۹ جولای سال ۱۹۹۲ به تمام رساندم. تأثیر داستان قتل "هلین بتی آزبُرُن"، دختر بومی ای (سرخ پوست) از قبیله کِری (Cree tribe)، پیوسته گوشه ای از ذهنم را، از آن زمان تا کنون، به خود مشغول کرده است. با خودم عهد کردم که حتماً به دیدار "هلین" بروم. پس از اتمام کنفرانس سالانه ی "کنفدراسیون سراسری مدرسین زبان انگلیسی کانادا" که به تاریخ ۲ اکتبر، سال ۲۰۰۹، در بَنَف، (Banff - Alberta) برگزار شد؛ بعد از استراحت یک روزه، توانستم روز بعد را به گشت و گذار در مسیر کوه های سر به فلک کشیده و پر صلابت موسوم به راکِی مانتینز (The Rocky Mountains) گذشت زمان غدار را در دامن طبیعت وصف ناشدنی سپری کنم. سرانجام، میعادم با هلین بتی آزبُرُن به تاریخ ۷ اکتبر سال ۲۰۰۹ که روزی بادی، سرد، و بارانی بود، صورت گرفت. آن چه که هم اکنون پیش روی شماست، مروری است بر آخرین لحظات درد آور زندگی هلین بتی آزبُرُن.

خزان است. آسمان در حال ترکیدن است. صدای رعد و برق همراه با باد شدید آرامش پرنده گان را به هم زده است. برگ های پاییزی رقص کنان بر روی تصویر نقاشی شده ی هلین که در کنار صلیب چوبی افتاده است، چهره می نمایانند؛ و هم چنان بر روی سنگ سیاه بنای یادبودش فرو می ریزند. در حالی که برگ های رنگین درختان آفرا و سَرُو؛ پیشانی و رخساره ی به قاب گرفته شده ی هلین را پوشانده اند، آنها را آرام به گوشه ای پس می زنم. به رسم بومیان کانادا، خیل دویستان و یاران شناخته و ناشناخته ی هلین هر یک به وسع و سلیقه ی خود، شیئی به یادگار بر سنگ میعادگاهش نهاده اند.

در محل واقعه قتلگاه هلین، صلیب چوبی ای برافراشته شده است. باد، عکس نقاشی شده ی هلین را از جای کنده و در پای چوبه ی صلیب انداخته است. در هوای سرد صبح گاهی، آرام در پیش رویش زانو می زنم. مدت زمانی می گذرد. و سپس با احترام، جسد خون آلود و سوراخ سوراخ شده، و بی روح هلین را در آغوش می گیرم. بغض گلویم را گرفته است. گریه امانم نمی دهد. کنترلم را از دست می دهم و بی اختیار گریه می کنم. ساعت ها از ملاقاتمان گذشته است. زبانم بند آمده است. احساس می کنم قدرت تکلمم را از دست داده ام. و من حیران مانده ام که چرا نمی توانم با هلین حرف بزنم. در چهره ی معصوم و بی گنااهش هم چنان خیره شده ام. آرام، هلین را پس از ساعت ها در آغوش گرفتن در جایش قرار می دهم، و سپس دستان سردش را هم چنان تا لحظه وداع در دستانم نگه می دارم.

سیزدهم نوامبر سال ۱۹۷۱ است. نژاد پرستی در شهرهای مختلف کانادا به درجات متفاوت، آشکار و پنهان به قوت خود باقی است.

برف سرتا سر شهر کوچک **دِ پاسا (ب - The Pas)** را که واقع در شمال غربی وینیپگ (Winnipeg) و مرکز استان **مانیتوبا (Manitoba)** است، فرا گرفته است. آخر هفته ها رستوران های محلی مملو از مشتریان گوناگون است. این رستوران ها مشروبات الکلی هم سرو می کنند. درآمد اصلی رستوران ها فروش مشروبات الکلی است. بومیان (سرخپوست ها) کلاً شهروندان درجه دو تلقی شده و می شوند. اینان کسانی هستند که روزگاری این سرزمین پهناور و بسیار زیبا به آنان تعلق داشت. تنها سرزمین های فلسطین و کشمیر نیست که اشغال شده اند. سرزمین اینان، سالیان سال است که اشغال شده است. مشروب خواری را به جانیشان انداخته اند. مصرف بیش از حد الکل بالای جان این قوم شده است.

دو ساعت و چند دقیقه از نیمه شب گذشته است. خیابان های شهری که همه هم دیگر را می شناسند، پوشیده از برف است. **هَلین (۱۹ ساله)** پس از خروج از یکی از این رستوران ها، هوشیار ولی به تنهایی قدم زنان در امتداد خیابان سوم (Third Street) عازم محل اقامتش است. باریدن برف ادامه دارد. در امتداد خیابان، به ناگهان چهار جوان سفید پوست محلی، مست و لایعقل به نام های **داین آرچی جانستین - ۱۸ ساله (Dwayne Archie Johnston)**، **جیم هیوتن - ۲۳ ساله (Jim Houghton)**، **لی کُلگن - ۱۷ ساله (Lee Colgan)**، و **نورمن برنارد منجر - ۲۵ ساله (Norman Bernard Manger)** از ماشین سواری خود پیاده می شوند، و راه را بر **هَلین** می بندند. از او می خواهند که شب خوشی را با آنان داشته باشد. بر خلاف تصور آنان، **هَلین** به پسر مورد علاقه اش وفادار است. **هَلین** امتناع می کند. **هَلین** به سفید پوست ها اعتمادی ندارد و کلاً از آنان وحشت دارد. بدبختانه، در آن ساعات شب از گشت پلیس خبری نیست. چهار نفری با زور **هَلین** را سوار ماشین می کنند. در روی **جاده ی شماره ی ۱۰** گاز می دهند. آنان سر مست از طعمه ای که در چنگشان است، می رانند. در طول راه، هم چون گرگان درنده، ابتدا از تعرض و دست درازی به بدن **هَلین** ایابی ندارند. آنان به پاره پاره کردن لباس های او ادامه می دهند. آن گاه که درنده خوتر می شوند، از ماشین پیاده شده چند نفری **هَلین** را به باد کتک می گیرند. **هَلین** فریاد می زند: "تسلیم شما خوک های سفید نخواهم شد." اینک از ترس و وحشت آن که شاید سر و صداهای کتک زدن ها و جیغ و فریادهای **هَلین** جلب توجه کند، دو باره او را به داخل ماشین سواری **هَل** داده و در امتداد **جاده ی شماره ی ۲۸۷** می رانند. این **جاده** موازی با **دریاچه ی کلیپیر واتر (Clearwater Lake)** نیز هست. فرودگاه محلی **"دِ پاسا" (The Pas Airport)** در مسیر **جاده ی شماره ی ۲۸۷** قرار دارد. آنان پس از پشت سر گذاشتن مغازه ی عمده فروشی و **پمپ بنزینی "والیز پلیس" (Wally's Place)**، و فرودگاه محلی به سوی **تلمبه خانه (Pump House)** ای که در انتهای **سنت چپ جاده** و هم چنین در کنار **دریاچه ی کلیپیر واتر** قرار دارد، ادامه می دهند. پس از دور زدن به دور **تلمبه خانه**؛ ماشین را متوقف می کنند. **داین**

آرچی جانستین دو باره هِلین را از داخل ماشین به بیرون پرت می کند. داین به کتک زدن و پاره کردن بقایای لباس های هِلین ادامه می دهد. جیغ و فریادهای هِلین در دل سیاهی شب اثری ندارد. لی کُلگن، جیم هیوتن به کمک داین می شتابند. در این هنگام، داین به طرف ماشین می رود و از داخل داشبرد دو عدد پیچ گوشتی ای بر داشته، به طرف هِلین گام بر می دارد. داین با یاری همراهاش با وارد آوردن ۵۶ ضربه به بدن هِلین، به زندگی او خاتمه می دهند. و سپس جسد سوراخ سوراخ شده و مثله شده ی هِلین را بر روی برف ها رها می کنند.

این چهار تن تصمیم می گیرند که موضوع و راز جنایتشان را برای همیشه کتمان نگه دارند.

آن چه که ماجرای قتل هِلین بتی آزبُرن را از سایر قتل های به وقوع پیوسته در تاریخ کانادا مجزاً می کند این است که اهالی (سفید پوست) شهر "دِ پا" در همان هفته ی اول از کلّ ماجرا با خبر می شوند و اسامی هر چهار قاتل را می دانند. اهالی شهر، همگی به نحوی دست در دست هم داده و به اصطلاح به مدّت ۱۶ سال، ادعای بی خبری می کنند. در نتیجه این تصمیم گیری و عدم پیگیری قاطعانه پلیس "دِ پا" که طبیعتاً سفید پوست هستند، پرونده ی قتل هِلین بتی آزبُرن از دست یک کار آگاه به کار آگاه بی تجربه ای دیگر واگذار می شود. در واقع، پرونده ی قتل هِلین در طول آن ۱۶ سال، در دست دوِیست تن کارآگاه در چرخش است. با آن که سر نخ هایی گیر آورده اند، ولی کارآگاهان قادر نیستند قاتلان را به محکمه خودشان معرفی کنند. و در نتیجه، پی گیری پرونده ی قتل هِلین بتی آزبُرن به مدّت ۱۶ سال در اداره ی شهر "دِ پا" مسکوت می ماند!

سر انجام یکی از افسران پلیس سواره ی سلطنتی کانادا (RCMP) به نام کارآگاه باب اربانوسکی (Bob Urbanoski) در سال ۱۹۸۲ به منظور یافتن قاتلین درمی یابد که زمینه هایی وجود دارد که می توان قاتلان را به دادگاه (!) بکشاند. در نتیجه این تصمیم گیری، باب به اتفاق دیگر هم کارانش پس از گذشت ۱۶ سال، در ۲۴ نوامبر سال ۱۹۸۷ موفق می شوند، قاتلان را به دادگاه بکشانند.

آن چه که در آن سیرک می گذرد بسیار درد آورتر از آن است که بتوان آن را بازگو کرد. از همه بالاتر، آن چه که بر کلّ خانواده ی آزبُرن به ویژه پدر و مادر پیرش گذشته و می گذرد، حتی شنیدن آن جدّاً دل و جرأت می خواهد.

کلیّه ۱۲ تن عضو هیئت ژوری بلااستثناء سفید پوست هستند. حتی یک تن از بومیان (سرخ پوست) در میان آنان وجود ندارد. اعضای ژوری مرکب از ده تن از مردان سفید پوست و دو تن از زنان سفید پوست می باشد. سرانجام، هیئت ژوری به تاریخ

اول دسامبر ۱۹۸۷ درست رأس ساعت ده بامداد، ناباورانه سه تن از قاتلین را به نام های جیم هیوتن (Jim Houghton)، لی کلگن (Lee Colgan)، و نورمن برنارد منجر (Norman Bernard Manger) را تبرئه و تنها داین آرچی جانستین (Dwayne Archie Johnston) را به حبس ابد و از نوع قتل درجه دو محکوم می کند!

طبق رأی هیئت ژوری داین آرچی جانستین پس از گذراندن ده سال حبس می تواند از حق قانونی خود مبنی بر "آزادی مشروط" استفاده کند. هم اکنون داین آرچی جانستین سال های حبس خود را در یکی از زندان های استان بریتیش کلمبیا (British Columbia) سپری می کند. در سال ۱۹۹۸ پخش خبر استفاده داین آرچی جانستین از "آزادی مشروط"، در استان مانیتوبا طوفان بر پا می کند. او از سال ۱۹۹۸ تا کنون، آخر هفته ها از حق استفاده ی "آزادی مشروط" پیوسته استفاده می کند.

طبق قوانین جزایی کانادا، حبس ابد معادل ۲۵ سال زندانی کشیدن است. به این ترتیب، داین آرچی جانستین، در اواخر سال ۲۰۱۲ در سن ۵۹ سالگی از زندان آزاد خواهد شد. آن سه تن دیگر بی آن که خم به ابرو آورده باشند، هم چنان دارند به زندگی ننگینشان ادامه می دهند. برآستی چقدر دردآور است که آدمی در شهری زندگی کند و هر روز شاهد دیدن قاتل یکی از اعضای خانواده اش باشد. حالا چه فرقی می کند این قتل در کانادا به وقوع پیوسته باشد و یا در ایران و یا هر جای دیگر از جهان. این هم نمونه ای است از عدالت اجتماعی موجود در این ینگه از دنیا! (پ)

طبق اظهارات مقامات دولتی، بی شک سه عامل اصلی در مورد پرونده قتل هِلین بتی آزبُرن دخیل بوده است. آن عوامل عبارتند از:

- ۱ - نژاد پرستی (بنیادی و ریشه دار)،
- ۲ - سرسری کار کردن افسران پلیس،
- ۳ - بی تفاوتی اهالی شهر در پنا نسبت به قتل هِلین بتی آزبُرن. (ت)

خاطره ضجه ها و فریادهای دل خراش، "ساویتا - ها"، دختران هندی ای که به علت فقر نتوانسته اند جهیزیه کافی به همراه خود بیاورند، و والدین شوهرهایشان آنان را در روز روشن در آشپزخانه های محل سکونتشان زنده آتش می زنند؛ منقلب می کند.

از لابلای شاخه ها و برگ های درختان ایستاده و بلند که در کنار ساحل دریاچه ی کلیپیر واتر قد برافراشته اند، طنین فریاد های دلخراش و رعشه آور، صدا های زنگ دار و جیغ های

گوش خراش و پایان ناپذیر "منیژه - ها" را که جزو آن دسته از زندانیان سیاسی هستند و از تیمارستان های تبریز، مشهد، اصفهان، و شیراز ایران سر در آورده اند پیوسته در گوشم طنین می افکنند.

"منیژه - ها" قربانیان شکنجه های قرون وسطایی ای که به جنون کشانیده شده اند، دست آورد رهبران احزاب های سیاسی خائن ایران که هم اکنون در کانادا، فرانسه، آلمان، آمریکا، ایتالیا و سایر کشورهای دنیا بیتوته کرده اند، می باشند. "منیژه - ها" تجسم زنده های مرده ای هستند که از درون زندان های نظام منحوس جمهوری اسلامی ایران بیرون آمده اند.

وزش شدید باد، شلاق زنان شاخه های درختان را که شاهد قتل هِلین بوده اند به شهادت می طلبند. و درختان "دِ پِا" برگ ریزان به روی سنگ بنای یادبود هِلین شهادت می دهند که در آن شب سرد و برف ریزان سیزدهم نوامبر سال هزار و نه صد هفتاد و یک چه جنایتی به وقوع پیوست.

قرن هاست همگنان "ساویتا"ها، "منیژه"ها، "هِلین"ها، و "نِدا"ها از نداشتن آزادی و برابری در رنج و عذابند. چگونه می توان آن همه ستم بر اینان را نادیده پنداشت؟! آوای "ساویتا"ها، "منیژه"ها، "هِلین"ها، و "نِدا"ها در مخیله ام دوران شده اند. آنان به یک صدا می گویند:

"لحظه ای تعمق. در ما خیره شوید. آوزمان را در یابید. ما را تنها نگذارید. ندایمان را به گوش همگنانمان در سرتاسر گیتی برسانید. اگر می توانید، به دیدارمان بیایید."

زمان وداع با هِلین فرا رسیده است. در درونم غوغا و هنگامه ای برپاست. بسیار نا آرامم. رگبار تگرگ های ریز، گونه ها و پشت انگشت های در هم فرو رفته ام را می آزارند. به خود می آیم. در میان وزش باد و بوران شدید، در حال وداع کردن با هِلین هستم. به هِلین قول می دهم که دو باره به میعادگاهش خواهم آمد. در حالی که آهسته آهسته از هِلین و از میعادگاهش فاصله می گیرم، ناخودآگاه شانه هایم شروع به لرزیدن می کنند. می گوشم که اشک هایم غمّاز احساسات و آلام نباشند.



هَلِن بیتی آزبُرن

طبق آمار موجود، از اوایل سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۹) تا کنون ۲۰۰۹ (۱۳۸۸)، بیش از ۵۰۰ تن از زنان بومی - سرخپوست - (Native Indian Women) مفقود الاثر گزارش شده اند. این که چرا دولتمندان حساسیتی به پیگیری ریشه ای این مُعضَل ندارند، شاید بتوان پاسخ به این مسئله را در بینش و دیدگاه آنان جستجو کرد. می توان نوشت اگر این زنان فراموش شده اگر از جنس خودشان بودند، تا حالا نه تنها قاتل و یا قاتلین را دستگیر کرده بودند، بل اگر ارواح آنان به کُره ی اورانوس هم صعود می کردند، بی شک تا حالا مامورین؛ ارواح آنان را دست بسته تحویل مقامات ذیربط می دادند!

تارنمای زیر، ویژه کارزاری (کمپین - Petition On line) است برای زنان بومی ای که مفقود الاثر گزارش شده اند و دولت مرکزی کانادا اقدام جدی ای جهت دستگیری قاتلین در این زمینه انجام نداده است، می باشد. لطفاً از این کارزار ویژه حمایت کنید.

<http://www.petitiononline.com/tsalagi1/>

منبع به زبان انگلیسی:

1 – Priest, Lisa. *Conspiracy of Silence*. An M & S Paperback Inc., Toronto, Canada, 1991.

منبع به زبان فارسی:

۰۱ پشت پرده های انقلاب اسلامی (اعترافات حسین بروجردی). به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه. انتشارات نیما. چاپ اول، تابستان ۰۱۳۸۱ / ۲۰۰۲ - آلمان.

منابع قابل دسترس:

- Culhane, Dara. "Their Spirits Live within Us: Aboriginal Women in Downtown Eastside Vancouver Emerging into Visibility." *American Indian Quarterly* 27 (2003): 593-606.
- Gibson, Lisa. "Innocence and purity vs. deviance and immorality: the spaces of prostitution in Nepal and Canada" Institute of Development Studies, University of Sussex, Brighton. MA Thesis. September 2003.
- "Conspiracy of Silence". Telefilm. CBC. 1994.
- Robertson, David. *The Life of Helen Betty Osborne*

پیوندهای اینترنتی مربوط به هِلِن بیتی اَزبُرن:

- [Osborne murder investigation officially closed](#)
- "[Canada: Stolen Sisters: A Human Rights Response to Discrimination and Violence against Indigenous Women in Canada.](#)" Amnesty International of Canada, 4 Oct. 2004, 30 Oct. 2005
- AJIC, Aboriginal Justice Implementation Commission. "[The Death of Helen Betty Osborne.](#)"
- Dan, Le Moal. "[Province Apologizes to Helen Betty Osborne Family.](#)" The First Perspective.
- "[The Legacy of Helen Betty Osborne: Catalyst for Change of the Justice System.](#)"
- Internet Movie Database: *Conspiracy of Silence* (1991).

توضیحات:

الف - دانشنامه ایرانیکا (Encyclopædia Iranica) مقاله "تئوری توطئه و یا توهم توطئه" نوشته ی تحقیقی پروفیسور احمد اشرف (توده ای سابق و برادر حمید اشرف)، عضو هیئت تحریریه دانش نامه ی مذکور را به چاپ می رساند. متن اصلی مطلب به زبان انگلیسی نوشته شده است. و ترجمه ی متن فارسی در اوایل سال ۱۹۹۲ نیز در

نشریات خارج از کشور به چاپ رسید. موضوع اصلی این مقاله تحقیقی حول و حوش. ذهنیت گرای ایرانی ها که همه چیز را به گردن عوامل خارجی و بیگانه می اندازند می باشد. این مقاله به طرز موشکافه ای موضوع فوق را مورد مذاقه قرار می دهد. بدیهی است که موضوع کتاب **لیزا پریست** و مقاله **بلند احمد اشرف** دو موضوع جداگانه را مطمح نظر دارند. وجه مشترک کتاب و مقاله فقط در واژه ی "توطئه" می باشد.

ب - حرف S در کلمه Pas نوشته شده، ولی تلفظ نمی شود.

پ - در رابطه با مسائل جاری ایران، طرح موضوع **عدالت اجتماعی**، یکی از نکاتی است که **ظاهراً** در فرهنگ حقوقی خانم **ها شیرین عبادی**، **مهرانگیز کار (پورزند)**، **شهلا لاهیجی**، و **آقای عبدالکریم لاهیجی**، وجود ندارد. و اگر اینان این مبحث را به طور پراکنده در جایی مطرح می کنند، نتیجه گیری ای که می توان کرد این است که اینان به هیچ وجه حاضر نیستند مبحث **عدالت اجتماعی** را به طور **ریشه ای** در این مقطع مطرح کنند. باعث تأسف است که علی رغم تبلیغات بسیار وسیع، جلسه های سخنرانی برخی از اینان در خارج از کشور از استقبال عمومی برخوردار نیست و خریدار ندارد!

سینا فروزی جهت اطلاع مُنادیان بسیار خوش بین. حقوق بشر و حقوق کارگران در کتاب خود، **قنادی سنگی ها . . . سینا فروزی. نشر شابک. ادمونتون، آلبرتا. کانادا سال ۲۰۰۲. ص ۵۴**، از تجربه ی شخصی خود می نویسد:

"آن روز با دست گچ گرفته و عصبانی راهی ادمنتون شده بودم. در درمانگاه شنیده بودم که خواهم توانست حقوق دوره صدمه دیدگی را از طریق سازمانهای دفاع از حقوق کارگران طلب کنم. من هم با امید به سازمان هایی از قبیل **Workers Compensation Board (WCB)** و اتحادیه های کارگری مراجعه کردم. مرا به دفتر مرکزی شان در ادمنتون ارجاع دادند. در پایان هفته هایی که از آن پس گذشتند، در عمل در می یافتم هیچ سازمان و مرکزی برای حمایت مؤثر از کارگران در آلبرتا وجود ندارد! سازمانهای به ظاهر مدافع حقوق کارگران، در عمل وسیله ای هستند برای سردر گمی بیشتر کارگران و دفاع از منافع کارفرمایان و شرکت ها! امیدم به یأس میگرایید . . . اعتبار بانکی ام نیز رو به پایان بود . . . چند روز بعد، در ناباوری، از **WCB** شنیدم پرورنده ام قابل پی گیری نیست! اینجا انگار کارفرما، صاحب قانون است و قانونگذار، و اجراء کننده قانون! کارگران در پی قانون، بی خبری، بی هویتی، سرگردان اند . . . بی حق و حقوق!"

در ۲۲ اکتبر سال ۲۰۰۹ روزنامه های کانادا گزارش دیگری از گروگانگیری در ساختمان **WCB** را می دهند.

مبحث حقوق بشر و دموکراسی که امروزها زیاد از آن سخن می رود و شخصاً با آن مباحث مشکلی ندارم، شاید به نوبه ی خود، بحث های شیرینی باشند ولی این گفته ی بسیار ظریف ناصر زرافشان (وکیل خانواده های قتل های زنجیره ای) را نیز نباید فراموش کنیم. ناصر زرافشان می گوید: "دموکراسی غـرب دروغی بیش نیست". تصور می شود، حداقل آنانی که در گود هستند با این مورد مخالفتی نداشته باشند.

برای مثال، سمینار "حقوق بشر، جامعه مدنی و دموکراسی" که به تاریخ ۱۲ سپتامبر در دانشگاه یورک برگزار شد، می بینیم که گزارش تعداد شرکت کننده گان در این جلسه بسیار متفاوت است. استاد محسن تقوی سر دبیر روزی نامه ی سلام تورنتو تعداد شرکت کننده گان را ۳۰۰ تن نوشته، رادیو زمانه ۲۰۰ تن، و بالاخره روزی نامه ی شهروند (ارگان رسمی حزب خائن توده و اکثریت) طبق معمول، با کمال پرویی و وقاحت تعداد شرکت کننده گان را ۵۰۰ تن گزارش می کند! البته اگر در این جا، عوامل غیبی وابسته به سازمان پرویز ثابتی ها این نقیضه را بر طرف نکنند، مطمئن هستم، خود خانم ها و آقایان از این تاریخ به بعد همه چیز را با هم تنظیم و هماهنگ خواهند کرد!

طبق استاندارد آکادمی علوم و هنرهای تصاویر متحرک (AMPAS) آکادمی، هر ساله جایزه ی آسکار را به بهترین ها در بخش های مختلف اهداء می کند. در مراسم چهل و پنجمین سال توزیع جوایز آسکار در سال ۱۹۷۲، مارلون براندو (Marlon Brando) به عنوان بهترین هنرپیشه ی سال، آن هم به خاطر نقش آفرینی در فیلم "پدر خوانده" (Godfather) انتخاب می شود. هستند کسانی در دنیا که "حقیقت را هرگز فدای مصلحت نمی کنند". مارلون براندو (Marlon Brando) یکی از آن گونه شخصیت های خوش نام تاریخ است.

مارلون براندو به عنوان یکی از حامیان و فعالان حقوق مدنی سرخپوستان و سیاهان در شب مراسم اهدای جایزه ی آسکار؛ به جای خود، خانم ساچین لیتل فیدر (Sacheen littlefeather) رئیس سازمان سرخپوستان قبیله آپاچی آمریکا را به مراسم می فرستد. ساچین پیام اصلی مارلون براندو را به زبان ساده انگلیسی بیان می کند. ساچین لیتل فیدر می گوید: "علت امتناع مارلون براندو از پذیرش جایزه ی آسکار؛ بد جلوه دادن (کلیشه ای) سرخپوستان آمریکا در فیلم های سینمایی و تلویزیونی است". این حرکت انسانی مارلون براندو، هالیوود و آمریکا را به غیر مترقبه ای تکان می دهد. لطفاً برای تماشای این کلیپ؛ با نگه داشتن دکمه - Ctrl - و فشار دادن دکمه ورود (Enter) به روی آدرس زیر مراجعه کنید.

<http://www.youtube.com/watch?v=2QUacU0I4yU>

طنز قضیه در این جاست که اگر به جای مارلون براندو، و به فرض محال، آن جایزه ی اسکار را مثلاً به حضرت دکتر رضا براهنی و یا به حضرت دکتر غلام رضا مُریدی (نماینده ی باسمة ای ایرانیان پارلمان آنتاریو) و چه می دانم به برخی از این خانم ها و آقایان قدرت طلب و فرصت طلب شهر تورنتو بدهند، باور کنید، اینان برای دریافت جایزه، حداقل شش ماه پیش از مراسم اعطاء ی جایزه، در محوطه تئاتر کُداک واقع در لس آنجلس چادر خواهند زد!!! آخر این هایکی دیگری از تخصص های اصلی اشان داشتن همان داشتن زبان چرم و نرمشان است، که می دانند چگونه من و شما را سر کار بگذارند! وای به حال آن مملکت و مردمی که بگذارند این گونه حشرات الارض سوار بر گُرده ی آنان شوند! ولی اگر چنان چه اشخاصی یافت شوند که لیاقت دریافت جایزه ای به حق و بدون پشتوانه ی دول غربی را داشته باشند، در آن صورت، جسداً حَرَجَی نیست.

تصور می کنم برای آن دسته از ایرانیانی که نان را به نرخ روز نخورده و نخواهند خورد، شاید نمونه ی زیر کافی باشد. به منظور پی بردن به شفافیت موضوع بالا، بد نیست سری از کنجکاوی به روزی نامه ی شهروند تورنتو بزنید. در صفحه ۱۴ خبر مورد نظر را همراه با عکس حضرت دکتر رضا براهنی خواهید دید!

www.Shahrvand.com Thursday, November 5, 2009, Volume 19, No. 1254.

به امید روزی که بتوانم در فضایی آزاد و تهی از رعب و وحشت، نمونه ی کوچکی از نقش انجمن قلم کانادا (!) و نقش به اصطلاح شورای مطبوعات و رسانه های قومی کانادا (!) (NEPMCC) و به ویژه . . . را که به حمایت از این شارلاتان و حقه باز حرفه ای بر خاسته اند، با دلایل کافی افشاء کنم. تا آن روز، تک تک شما را از ارایه ی هر گونه شکایتی به دوایر بالا جداً برحذر می دارم. مبدا فریب بخورید. در یک کلام، گفته ی ناصر زرافشان را آویزه ی گوش مان قرار دهیم.

* * * * *

ت - در نگاه اول، اگر کمی دقت کنیم در خواهیم یافت که موضوع حسین بروجردی بی شباهت در ارتکاب قتل، کمتر از تصمیم گیری های آن چهار تن نیست. حسین بروجردی در کتاب "پشت پرده های انقلاب اسلامی - اعترافات حسین بروجردی" در صفحه ۴۵۳ در پاسخ پرسش کننده که "شهاب کیست؟" طفره رفته و می گوید:

"بله، بله. ما یک روز بعد از ظهر به جمکران رفتیم و حدود بیست ساعت در آنجا ماندیم. بعد از آنجا به کاشان و اصفهان رفتیم. در جمکران ما عهد بستیم و به نان و نمکی که با هم خوردیم و به

دوستی که به حساب آن مدّت با هم پیدا کردیم و به قرآنی که به آن معتقد بودیم، قسم خوردیم که هیچ کدام از ما هیچ اقدامی علیه یکدیگر نکنیم و هیچ قدمی مستقیم یا غیر مستقیم علیه یکدیگر برنداریم، به هر طریقی که باشد و اگر چنین چیزی پیش آمد، یکدیگر را مطلع کنیم، و اگر نمی توانیم به دلیل محذوراتی اطلاع بدهیم، اقدامی علیه یکدیگر نکنیم. این عهدی بوده که با یکدیگر داشتیم و در این شانزده یا هفده سال من ندیدم که این عهد از طرف آنها نقض شود و خود من هم نقض نکردم." (۱)

نکته ی اصلی در این جاست که آن **چهار تن** در یک قتل شرکت دارند. ولی این **چهار تن** یعنی **حسین بروجردی** و **سه یار** دیگرش در ده ها قتل شرکت داشته اند. در همان هفته ی اول، **لی کُلگن**، به علت دائم الخمر بودن قادر به نگه داشتن زبان خودش نیست، و در یکی از میخانه های **دپاراز** جنایت را برملا می کند. **حسین بروجردی** تا این تاریخ (سیزدهم نوامبر سال ۲۰۰۹) با خود و خواننده ی کتاب و به ویژه مردم ایران صادق نیست. پر واضح پیداست، **حسین بروجردی** به دلیل مخاطرات آتی و "محذوراتی" که دارد، حاضر "به نقض عهدی که با سایر برادران حزب اللهی اش بسته است"، نیست. بنابراین نتیجه ای که به زبان کوچه و بازاری جنوب تهران می توانیم بگیریم این است که **حسین بروجردی** برخورداردی "راست و حسینی" با خواننده کتاب خود ندارد. و او تنها بخشی از "اعترافات" را داوطلبانه به زبان می آورد، و نه تمامی "اعترافات" را! و به درستی، چشم اسفندیار کتاب "پشت پرده های انقلاب اسلامی - اعترافات حسین بروجردی" در همین نکته نهفته است. از همین جهت است که می توان نوشت کتاب مورد نظر از لحاظ حقوقی، قضایی و اجتماعی به هیچ وجه مفهوم "اعترافات" به معنای اخذ کلمه را در بر نمی گیرد.

